

ثقة الاسلام: قهرمان استقلال

صمد سرداری نیا

اشاره:

دهم دیماه سال جاری نودمین سالروز شهادت قهرمانانه روحانی مجاهد «میرزا علی آقا ثقة الاسلام تبریزی» (۱۲۷۷-۱۳۳۰ هجری قمری) و هفت تن دیگر از آزادیخواهان تبریز به دست سالدات‌های روسیه تزاری است.

در چنین روزی این عارف وارسته از خود رسته و به اولیا... پیوسته، رودرروی امپراتوری روسیه ایستاد و نه تنها پای ورق پاره‌ای را که ناقض موجودیت ایران و نافی قیرت و مردانگی آذربایجان بود امضاء نکرد بلکه با خون خود قبالة استقبال و آزادی میهنش را تسجیل و تحکیم نمود.

نسل کنونی و نسلهای آینده باید ایثار و از جان گذشتگی‌های این رادمردان را پاس بدارند و خاطره‌های آنان را زنده نگه دارند.

میرزا علی آقا ثقة الاسلام که بعضی او را شهید رابع - بعد از شهاب‌الدین ابوالفتح، زین‌العابدین عامل شامی و سید شبستری - نامیده‌اند و برخی این روحانی جلیل القدر را شهید هفتاد و سوم روز عاشورا گفته‌اند، در صفحات تاریخ یک نوع تابش کمانی از پایداری و نیکنامی را بر گرد چهره خود دارد.

قبل از آنکه حماسه جاودان شهادت حسین گونه این مجاهد نستوه را بازگو کنیم باید بدانیم که این عالم متعهد و خردمند، یکی از داهیان و مغزهای متفکر روزگار خود بود. قلمی تواناداشت و ارثیه گرانسنگی اعم از نظم و نثر از خود به یادگار گذاشته است.

تحصیلات ثقة الاسلام، از لحاظ علوم معقول و منقول، در ایران و عتبات عالیات انجام گرفت. تا آن حد که به درجه رفیع و مقام منیع اجتهاد نایل آمد... وی علاوه بر فقه و اصول و حکمت و کلام، در تاریخ و جغرافیا، نجوم، ادب، علم رجال و کتاب شناسی نیز تسلط داشت... و به زبان پارسی، عربی، ترکی و فرانسه مسلط بود. شعر نیکو می سرود و خط را خوش می نوشت و در ترسل و انشاء به روش قائم مقام فراهانی و امیرنظام گروسی، نثر شیرین و سبکی نمکین و اسلوبی ملمع و مرصع داشت. در سیاست و اجتماع، با آگاهی و وقوفی کامل و شامل، خطیبی فصیح و بلیغ و ناطقی نافذ الکلام و طلیق اللسان بود. تعداد تألیفات او در حدود ۲۷ مجلد است که بهترین آن هفت جلد مجلد مرآت الکتب است.

در مرآت الکتب، کتب رجال شیعه را معرفی کرده است. دیگر رساله لالان است که در آن از سیاست و اجتماعیات بحث کرده، افکار خود را بیان نموده است. مثل اینکه از آتیه خود در آن خبر داده است. چه در آن کتاب، چنین نوشته است: «اگر ما آذربایجانی ها غفلت کنیم، اولین باده خذلان را از دست ساقی عدوان خواهیم نوشید».

دلیل استادی او در زبان عربی و فارسی، ترجمه «بث الشکواى عبد الجبار عتبی» است. بث الشکواى قسمت سوم از تاریخ یمینی است که تا آن زمان ترجمه نشده بود. این ترجمه بر حسب توصیه امیرنظام گروسی انجام یافته است و یک نوع ترجمه آزاد به سبک ترجمه کلیله و دمنه است. امیرنظام که خود منشی و ادیب بود، پس از مطالعه ترجمه مزبور، ضمن مکتوبی آن را تفریظ نمود و این بیت را در آن مکتوب به مترجم نوشت:

رو که برآمد ترا به کلک سخن گوی

آنچه علی را به ذوالفقار برآمد

یکی از آثار ارزشمند صاحب ترجمه، کتاب «مجمل حوادث یومیة مشروطه» است. مطالب این کتاب از ۲۸ رجب ۱۳۲۴ هجری قمری و از نخستین روز «تحصن صغیر» در تبریز آغاز یافته، ولی در ششم محرم ۱۳۳۰ ناانجام مانده است. زیرا چهار روز بعد از آن در نیمروز عاشورا، آن فاجعه شوم به دست مأمورین تزار که رفتن احرار بر سردار بلا شد رخ داده و این جزوه را ناتمام گذارده است.

اهمیت این کتاب در این است که ثقة الاسلام در جریان مشروطه از دست اندرکاران بوده و باتمامی حادثه آفرینان آن ماجرا رابطه داشته و آزادیخواهان و مشروطه طلبان به رهنمونی وی نیازمند بوده و هیچ کاری را از او پنهان نمی داشته اند.

روی این اصل تا توانسته مشاهدات و بل مداخلات خود را روز بروز به رشته تحریر کشیده که تمامیت آنها دارای اصالت و سندیت است. این بزرگمرد با وجود در سلک روحانی بودن، بعلت علاقه و دستیابی به کتب و رسالت اندیشمندان زمان، چون «یوسف مستشارالدوله» (مقتول در زمان ناصرالدین شاه) و «طالب اوف» و غیره و دلبستگی به مطالعه روزنامه و مجلات خارجی و داخلی، مقارن آغاز مشروطه، عقیده خاصی به آزادی و حریت و دموکراسی پیدا کرده و با آمادگی ذهنی داشتن در این راه با انقلاب، مشروطه مصادف و به سوی آن کشیده می شود و در عملی شدن آن تلاش می کند. نقش این ابرمرد آزاده در انقلاب مشروطیت بسی خطیر و مهم است. وی طرف مراجعه مبارزان و مشاور بزرگ راهبران نهضت به شمار می رود. بنابراین بجا و سزااست اگر محمدعلیشاه او را دارنده «عقل وزیر» خوانده و میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم، از جذبه فکری، ارزش روحی و ضربه قلمی او را تحسین کرده است و رجال سیاست از طالبوف گرفته تا دیگران او را مشکل گشا و راهنما و هادی المضلین و پیشوای میهن می نامیده اند و مراجع تقلید عتبات عالیات و فتوا دهندگان سه گانه مشروطیت نوشته اند: «ما به وجود ثقة الاسلام که در تبریز است می نازیم و او را تکیه گاه ملی می شناسیم».

همچنین دیگر مجاهدین و کوشندگان، از ستارخان گرفته تا دیگران از خرد، یاری، راهنمایی و مشکل‌گشایی او برخوردارند و در پناه او در امان.... پس تصادفی نیست که فاتحین تهران، در جواب تلگراف شادباش او این بیت مولوی را زمزمه می‌کنند:

مثنوی را هم تو مبدأ بوده‌ای
هر چه نفزوده تواس بفزوده‌ای

این اشاره به استوار بودن او در عقیده و منشأ اثر بودنش در مشروطیت است. صاحب‌ترجمه در سرودن شعر نیز ید طولانی داشت. به عنوان نمونه یکی از اشعار ترکی او رادر اینجا می‌آوریم که تأثر سراینده را از جدا شدن بخشی از خاک ایران (۱۷ ولایت قفقاز) وانضمام آن به خاک روسیه تزاری را نشان می‌دهد:

خیالین یاخشی مونس دیر منه شام و سحر سن سیز
که سندن اؤزگه یوخ‌قلیمده بیر فیکر دیگر سن سیز
اؤزون گؤردون صلاح کاری مندن ال چکیب گئتدین
مگر سندن قالان غم بیرده مندن ال چکر سن سیز
وطندن آیری دوشدون، آیری دوشدون روح جسمیندن
گؤزومدن اشکیله باهم آخار خون جیگر سن سیز
چیخیب ظاهرده الدن دامنین، لیکن یقینیم دیر
موافیق اولماسن بو ظولمه حؤکم قدر سن سیز
گلرسن قؤر خورام بیرگون سنی گؤرمک ماحال اولسون
گئدر شاید فراقوندا بو آز نور بصر سن سیز

این روحانی دانشمند، دوران‌دیش و باذوق که مختصری با ابعاد مختلف شخصیت والا و آثار قلمی گران‌سنگش آشنا شدیم، نماد شهدای انقلاب مشروطیت می‌باشد، چرا که پایداری و گردآفرینی وی در برابر روس‌های تزاری اشغالگر و بر سر دار رفتنش، حماسه‌جاودانه‌ای را در تاریخ معاصر آذربایجان بوجود آورده است.

سربازان لجام گسیخته روسیه که از ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۲۸۸ مطابق ۸ ربیع الثانی ۱۳۲۷ به بهانه باز کردن راه آذوقه و در واقع خاموش کردن شعله آزادی در این دیار، در اواخر محاصره یازده ماهه تبریز توسط قوای عین الدوله وارد تبریز شده و با آمدن آنها نیروهای خسته و فرسوده دولتی دست از محاصره کشیده و پراکنده شده بودند و در ظاهر، تبریز بلا دیده نجات یافته بود، ولی در واقع این شهر قهرمان از چاله در نیامده به چاه افتاده بود. چون دردناکترین بدبختی یک ملت این است که در میهن خود اسیر سربازان بیگانه شود.

قوای اشغالگر بیش از ۲/۵ سال به شکنجه و آزار مردم پرداخته و فرمادهشان ژنرال «سنارسکی» به عنوان دیکتاتور نظامی در شهر فرمانروایی می کند ولی مجاهدان بنا به دستور سران نهضت، دست از مقاومت می کشند تا بهانه ای بدست مهاجمان بیگانه ندهند. لیکن چون هدف آنها از بین بردن نهضت و خاموش کردن شعله آزادی بود، بالاخره چهره کریه خود را آشکار ساخته، در شب پنجشنبه ۲۹ آذرماه ۱۲۹۰ با کشتن دو تن از درجه داران شهربانی و با یورش به عمارت عالی قاپو و سایر ادارات و تصرف آنها مجاهدان را در برابر عمل انجام شده ای قرار می دهند و بدین ترتیب جنگ چهار روزه مابین ارتش اشغالگر و مبارزان غیور آغاز می شود. احمد کسروی که خود ناظر این پیکارهای قهرمانانه بوده، تحت تأثیر دلاوریهای مجاهدان قرار گرفته و چنین می نویسد:

«هرکس می خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می بایست در این روز به تبریز آید و سراسر شهر شوریده و مجاهدان می کشتند و کشته می شدند و گام به گام پیش می رفتند. به گفته یکی از مجاهدان جنگ نبود، کشتار بود. روسها اگر یکی می کشتند، دو تن و بیست تن کشته می شدند».

پس از آنکه «میلر»، سرکنسول روسیه در تبریز، شکست سپاهیان خود را حتمی دید، چاره ای جز توسل به سران مردم تبریز از جمله ثقة الاسلام ندیده و با وساطت آنان، جنگ چهار روزه پایان یافت. ولی مجاهدان می دانستند که نیروی عظیمی از آن سوی

ارس راه افتاده و بزودی به تبریز خواهد رسید. لذا به فکر راه چاره افتادند.

نصرت!... فتحی از قول اشخاص ذی‌مدخل می‌نویسد:

«ما در حالی بودیم که نه امیدی در دل داشتیم و نه پناهگاهی در نظر، فکرمان کار نمی‌کرد زیرا بدجوری به تنگنا افتاده بودیم. به جرگه‌ای از غزالان و یا زنان می‌مانستیم که در وسط حلقه‌ای از قورامای شکارچیان بی‌رحم افتاده باشند. خود رابه هر طرف می‌زدیم تا از حلقه محاصره خصمانه آنان نجات یابیم. اما به کجا باید رفت، از چه کسی باید رأی جست، به چه کسی می‌توان اعتماد کرد؟ هر چه فکر کردیم جز وجود ثقة الاسلام، آن مرد مبارز و مورد اعتماد، کسی را به قبلگی حاجات خود نیافتیم. دسته جمعی به خانه‌اش رفتیم و چون مریدانی که از مراد خویش نیاز بطلبند. این مرد دل‌استوار که همیشه به مقابله دشمن می‌رفت، آن ساعت تازه از قونسولگری برگشته بود، از استماع خزعبات قونسول روس سخت آزرده و خشمگین به نظر می‌رسید و رنگ به صورت نداشت. گفتنی زندگی از وجودش در رخت بربستن است. شقیقه‌هایش می‌زد و پشت سر هم دست به محاسن می‌کشید. مرد مبادی آداب و خوش برخوردی چون او تعارف را از یاد برده بود، باچشمان جوینده چهره واردین را یکی‌یکی واری می‌کرد. همین که امیرخیزی گفت آمده‌ایم کسب تکلیف کنیم شتابزده فرموده:

شامتان را همین جا بخورید ولی بی‌درنگ مهبای حرکت باشید تا خودتان را از چنگال مرگ حتمی که بر بالای سرتان سایه انداخته رها سازید و حتی یک نفس کشیدن را به حساب آورید و این رفتن را نجات خردمندان تلقی کنید نه فرار، زیرا شما آن پهلوانانی هستید که مفهوم این بیت شامل حال شماست:

لبسوا القلوب علی الدروع کأنما

یتها فتون الی ذهاب الانفس

شما قلب‌هایتان را روی زره‌ایتان پوشیده بودید و در استقبال مرگ به همدیگر پیشدستی می‌نمودید. اکنون لازم است که بروید. در این بروید تأکیدی وجود داشت که

دردناک بود. گفتیم: آقا شما که قافله سالار نیروی فکری ما بودید، چرا با ما نمی‌آید؟ ما حاضریم شمارا با خود ببریم و حتی حاضریم چهل رأس استر فراهم کنیم که تمامی خانواده و بستگان نزدیکتان را با هر آنچه می‌خواهید برداریم و ببریم. فرمود: من کار خود را به خدا واگذارده‌ام و شما را به خدا تودیع می‌کنم و از او می‌خواهم که عشق و وفاداری و ایمان را از شما نگیرد. بدانید که من نمی‌توانم مردم را بی‌سرپرست و بی‌پناه گذارده بروم. سخنش آن ساعت چنان از دل برمی‌خواست که تا مغز استخوان ما اثر می‌گذاشت و سخت متأثرمان ساخت بطوریکه مشهدی محمدعلی خان ناطق‌های - های به گریستن آغازید و با حال گریه گفت: آقا این چه فرمایش است تو پیشوای ما هستی، بخدا من شخصاً حاضرم تو را به پشت گردن خود سوار کنم و ببرم. ثقة‌الاسلام که نگاهش به پایین بود، در لحظه کوتاهی سرش را بلند کرد و با خنده کوتاه توأم با صدای لرزان گفت: آقای امیر خیزی در راه که می‌روید به این مجاهد دلیر بگویید، وقتی که شاه‌منصور آل مظفر خواست از جلوی تیمورلنگ فرار کرده و از شیراز بیرون برود آن پیرزن از پشت بام چه به او گفت... نه خیر عزیزم من باید بمانم...! در اینجا سخن مولباخ تداعی می‌شود که می‌گوید: «برای آنهایی که در رنجند اختلاف شأن و مقام معنی ندارد، بلکه رشته انسانیت و همدردی است که به هم نزدیکشان می‌کند».

باری راوی می‌گوید: شام تمام شده بود و سفره را به سرعت حرکت اردو جمع کردند و یک‌دوره چایی دادند و تودیع شروع شد. دسته جمعی به سوی ثقة‌الاسلام رفتیم تا دستش را ببوسیم و کمتر کسی از ما بود که قطرات اشکش روی دست زعیم انقلاب نیفتاده باشد. او نیز صورت ما را می‌بوسید و دعای سفر می‌خواند. روح اغلب زعما سرکش و مغرور است. این مرد کم‌مانند نیز در آن ساعت چون مجسمه مرمرین باشکوه‌مندی تمام ایستاده بود و همه را به خدا سپرد و پی در پی می‌گفت در امان خدا بروید، تکرار می‌کرد: «به خدای سپارمتان»

پس از رفتن مجاهدان از تبریز، روسها ثقة‌الاسلام را دستگیر و از وی می‌خواهند سندی را امضا کند که طبق آن آغاز کننده جنگهای چهار روزه، مجاهدین تبریز بودند نه سالدات‌های روس. آنان می‌خواستند با گرفتن این امضا در برابر سایر دولت‌ها در مورد

قتل و غارت و فجایعی که بوسیله سربازان خود در تبریز مرتکب شده بودند خود را تبرئه کنند و در واقع تأیید این خواسته زورگویانه، برخلاف مسائل عالیّه کشور ایران بود، لذا ثقه الاسلام زیر بار نرفته و آن پیشنهاد ننگ آور را رد می کند و به همان علت بعد از آنکه وی را سه شبانه روز در آن سرمای سخت زمستان، در زیر چادری در «باغ شمال» تبریز با شکم گرسنه نگه می دارند، در روز دهم دی ماه ۱۲۹۰ شمسی که مصادف با روز عاشورای ۱۳۳۰ هجری قمری بود همراه با هفت تن دیگر ز آزادیخواهان در سربازخانه تبریز به دارمی آویزند. این شهید نیکنام سه سال و اندی قبل از آن تاریخ، در نامه ای به تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۲۶ هجری قمری نوشته بود:

منصوروار عشقم و ترسم که عاقبت
بر پای دار برکشد این پایداریم

اینک روز دهم دی ماه سال ۱۲۹۰ شمسی یا روز عاشورای ۱۳۳۰ هجری قمری به قلم کسروی:

«روز دوشنبه دهم دی ماه تبریز را اندوهترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز می بود، چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله به نام محرم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری ها در کار می بود و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبشی که در روسیان در کوچه و بازارها همچون روزهای پیش می داشتند. یک تکان دیگری از ایشان در سربازخانه و پیرامون آنجا دیده می شد، دسته انبوهی از سالدات و قزاق (۶۰۰ تن کمابیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته می شد، کسانی را که از سردستگان مشروطه گرفتار بودند در آنجا به دار خواهند کشید.

در یک سو پهلوی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و یک تیر افقی بر روی آنها میخکوب می ساختند و ریسمان ها از آن می آویختند. این داری بود که آماده می کردند و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می گرفتند تیرها را با پارچه های سهرنگ بیرق روسی می آراستند. یک ساعت به نیمروز چهار شصت تیر به چهار گوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت بام ها سالدات ها قزاق برای نگهبانی گماردند. یک دسته از مردم جلوی

سربازخانه گرد آمده، خاموش و سرافکنده می ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارابه روسی که نه تن دستگیر: ثقة الاسلام، شیخ مسلم، آفاکریم برادر او، ضیاء العلماء و محمدقلی خان دائی او، صادق الملک، آقامحمدابراهیم، حسن پسر ۱۸ ساله آقا مسیو و قدیر برادر ۱۶ ساله او در بین آنها می بودند از راه «باغ شمال» پدیدار گردیدند. یک دسته قزاق و سالدات باتفنگ های سرنیزه دار بدست، گرداگرد آنها را گرفته همچنان راه می آمدند، دستگیرشدگان با رنگهای پریده و رخسارهای پژمرده خاموش می نشستند و ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا می خواندند.

هنگامه دلگداز بس سختی می بود، یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی به دار می کشیدند و کسی نبود به داد ایشان رسد. مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو! خدا می داند چه دل سوخته ای در آن ساعت می داشتند. ثقة الاسلام به همگی دل می داد و از هراس و غم ایشان می کاست شیخ سلیم بی تابي ها می نمود.

ثقة الاسلام گفت: «این بی تابي ها بهر چیست؟ ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمن دین کشته شویم». قدیر همچون بید می لرزید. لیکن حسن پروا نمی نمود، شادروان ثقة الاسلام به ایشان نیز دلداری داده می گفت: «رنج ما دو دقیقه بیش نیست. پس از آن به یکبار خوش و آسوده خواهیم بود».

چون خواستند دار بزنند شیخ سلیم را خواندند. بیچاره خواست سخنی گوید افسری دژخوی روسی سیلی به رویش زده خاموش گردانید. دژخیمان ریسمان را به گردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقة الاسلام بود. شادروان همچنان بی پروا می ایستاد، دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت...

روسیان برای آنکه دژ خوئی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشمهای اینان را ببندند و یا چون یکی را می آویزند و بالای دار دست و پا میزند، دیگران را دور نگه دارند. برادر را روبروی چشم برادر به دار کشیدند. چنانکه پیکرها پیداست دژخیمان

از ناآزمودگی ریسمانها را چنان نینداختند که زود آسوده گرداند، بیشتر تا دقیقه‌ها گرفتار شکنجه جان کردن بوده‌اند».

«...بعد از اینکه شیخ اعدام شد، ثقة‌الاسلام آن مرد شجاع و با شهامت، متصل به رفقای خود تسلی کرده و می‌گفت: برادران من، ترس و واهمه را از خود دور کنید و در مقابل دشمن خود را ذلیل و مخوف نشان ندهید، برای ما این افتخار بس است که در چنین روز محرمی ما را در راه وطن و ملت به دار می‌زنند، شما مرد هستید، مرد نباید از مرگ بترسد. پس از یک دقیقه زحمت به راحتی ابدی خواهیم رسید، کلمه شهادت بگویید، من فقط دلم به حال این بچه بیگناه می‌سوزد. آنوقت رویش را به قدیر گرفته به او تسلی داده و گفت: پسر عزیزم هیچ مترس، فقط یک دقیقه زحمت داریم، بعد راحت می‌شویم...تا به تماشای ملائک آسمان که به قصد پیشواز از شما نازل می‌شوند پردازید. کار تمام است و رنجی جز چند دقیقه‌ای نخواهید داشت و به روی کرسی رفتن را از من یاد بگیرید. در واقع در آخرین لحظه عمرش نیز گرد می‌آفریده است». در مجلس ترحیمی که به مناسبت شهادت این روحانی عالیقدر در سراب برگزار شده بود، در کنار تمثال زنده یاد ثقة‌الاسلام، چکامه‌ای که واقف زاده سرابی سروده بود، دیده می‌شد که چند بیتش چنین بود:

در راه وطن شدی به دار آویزان
ای صد چو منی رسم وفایت قربان

بر شمر زمان خود نکردی بیعت
دادی چو حسین روز عاشورا جان

حقاره اسلام نگردید قصور
بس داغ وطن اگر چه بردید به گور

زنده است نمیرد آنکه سودا نکند

قرآن رسول را بر انجیل و زبور

دفن پیکر پاک این شهید سعید، در مقبره الشعرای تبریز، زینت بخش این گورستان تاریخی شد و مزار شریفش امروزه زیارتگاه مردمان حق شناس می باشد. محوطه قربانگاه این شهیدان (سربازخانه آنروز تبریز) بعدها تبدیل به دانشسرای پسرانه گردید و در محل چوبه دار ثقة الاسلام، تریبون سالن سخنرانی این آموزشگاه نصب شده است:

در زمینی کاندرا آن احرار آذربایجان

برفراز چوب دشمنان دادند جان

از پی آموزش اولاد آن آزادگان

اینچنین دانشسراها سرکشد برآسمان

نوید آذربایجان شماره های ۲۱۲ و ۲۰۹، ۲۰۶ دیماه ۱۳۸۰